

با عرض سلام

در گذشته برایم سوال بود که مگر می‌شود بهشت و جهنمی در دنیای دیگر نباشد، در این صورت کسانی که کارهای بد کرده‌اند، سزای اعمالشان را نمی‌گیرند.

مولانا جواب مرا داد. مولانا به من گفت که علت اینکه تو این حرف را می‌زنی، این است که تو خودت عین جهنم هستی و از جنس جهنم هستی و تا حالا بهشت را تجربه نکردی. یعنی علت اینکه من این حرف را می‌زدم، این بود که من فکر می‌کردم الان در این دنیا دارم زندگی بسیار خوبی می‌کنم، پس بنابراین باید یک دنیایی دیگر باشد که سزای کارهای بد مرا بدهد.

من نمی‌دانستم که همین زندگی‌ای که الان در این دنیا دارم، همین در واقع جهنم است و جهنم و بهشتی در دنیای دیگری وجود ندارد و همه خرافات بوده‌اند.

در واقع من چون حال خوب را، شادی واقعی را که اسم آن را بهشت در همین دنیا می‌گذاریم، چون این‌ها را تجربه نکرده بودم، فکر می‌کردم همان زندگی‌ای که در افسانه من ذهنی می‌کردم خیلی زندگی خوبی بود.

مولانا می‌گوید:

تا بدانی که تَکْبُر همه از بی‌مزگیست  
پس سزای متکبر سر بی‌ذوق بس است  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۸

یعنی کسی که در جهنم افسانه من ذهنی و خرافات زندگی می‌کند، همین برای او بس است، دیگر جهنمی بدتر از این وجود ندارد.

همین که فضا را باز کنم و شادی واقعی را تجربه کنم، متوجه می‌شوم که آن زندگی قبلی‌ام همان جهنمی بوده که می‌گفتند، جهنم افسانه من ذهنی. آن موقع متوجه می‌شوم که عجب شادی و گلستانی را از دست داده بودم.

در یک داستان از دفتر دوم مثنوی داریم که یک نفر می‌گوید، من هر کار بدی می‌کنم، خدا مرا نمی‌گیرد و هر کاری دلم می‌خواهد می‌کنم. خدا در جوابش می‌گوید من تو را چه جور می‌گیرم دیگر؟!

چند چندت گیرم و، تو بی‌خبر  
در سلاسل مانده‌ای پا تا به سر  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۹

یعنی خدا به آن شخص می‌گوید «من دیگر چقدر تو را بگیرم و تو متوجه نشوی؟ سر تا پای تو با زنجیر بسته شده و تو متوجه نمی‌شوی. تو مثل دیگر سیاهی هستی که دیگر هر چه سیاه‌تر شود مشخص نیست».

چون سیه شد دیگ، پس تاثیر دود  
بعد از این بر وی که بیند زود زود؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۴

زانکه هر چیزی به ضد پیدا شود  
بر سپیدی آن سیه رسوا شود  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۳

بیت دوم می‌گوید هر چیزی با ضد آن مشخص می‌شود. مثلاً ما شب را می‌شناسیم، چون روز را دیده‌ایم. سیاهی را تشخیص می‌دهیم، چون سفیدی را دیده‌ایم. کسی که مدام در تاریکی بوده و روز را ندیده، پس روز را نمی‌شناسد و فکر می‌کند فقط شب وجود دارد.

حالا، علت آن سوال من که می‌گفتم باید جهنمی در دنیای دیگر وجود داشته باشد، این بود که من ضد جهنم، یعنی بهشت در این دنیا را تجربه نکرده بودم تا بدانم که حرف‌هایم همه خرافات بوده.

این داستان مثنوی، در مورد جمع هم صادق است و به‌طور جمعی هم همین‌طور است. در مملکتی که از در و دیوار، بلا و مصیبت و گرفتاری می‌بارد، خدا به آن‌ها می‌گوید من دیگر چه جور شما را بگیرم که شما از خرافات و افسانه من ذهنی بیرون بیایید.

از خود می‌پرسم که آیا منطقی است که امروزه با این پیشرفت و با این امکانات، باز هم در خرافات و ناآگاهی زندگی کنم؟ الان که این امکان پیش آمده که بتوانم با مولانا و بزرگان، خود را آگاه کنم و از سطح خرافات بالا بیایم، اگر زندگی قبلی‌ام را ادامه بدهم، دارم به خودم ظلم می‌کنم.

روز روشن، هر که او جوید چراغ  
عین جستن کوریش دارد بلاغ

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۱

ور نمی‌بینی، گمانی برده‌ای  
که صباح‌ست و، تو اندر پرده‌ای  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۲

کوری خود را مکن زین گفت، فاش  
خامش و، در انتظار فضل باش  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۳

امروزه همانطور که می‌بینیم با پیشرفت تکنولوژی، تمام کشورها در حال رشد و توسعه در همه‌ی جنبه‌ها (از جمله در راحتی و آسایش) هستند. اما بالاتر و فراتر از همه‌ی این چیزها، خوشا به حال مملکتی که مولانا را دارد. مولانا برگ برنده‌ی آن مملکت است. مولانا باعث سربلندی آن مملکت است. مولانا زمین آن مملکت را از جنس شیرینی و شکر و خنده و شادی می‌کند. مولانا می‌گوید:

شهر ما فردا پُر از شکر شود  
شکر ارزان‌ست، ارزان‌تر شود  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۸

ولی چرا الآن شهر مولانا پر از شکر نیست؟ مولانا ضد خرافات است، ولی چرا ما در خرافات غرق شده‌ایم؟ چون ما ضد مولانا عمل می‌کنیم. ما غرق در خرافات شده‌ایم و با این خرافات مولانا را هم قبول نداریم.

ما تازه الآن هم که این‌ها را می‌دانیم، بلند نمی‌شویم تلاش کنیم و قانون جبران را رعایت کنیم، چرا؟ چون این خرافات در سر ما هست که تو بنشین یکجا، یک روز یک نفر می‌آید تو را نجات می‌دهد. هزاران درد و مصیبت را تحمل می‌کنیم و به خودمان شک نمی‌کنیم. اگر افراد یک مملکت به صورت فردی زحمت بکشند و روی خود کار کنند و تمرکز را روی خود بگذارند و خانه دل را پاک کنند، آن موقع خودبه‌خود ارتعاش این پاکی و شادی پخش می‌شود.

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟  
تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغ خود برافروز  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷

گروه گنج حضور آمده بیست و چهار ساعت کار می‌کند و بی‌نهایت زحمت می‌کشند که مرا با ابیات بزرگی مثل مولانا آشنا کنند و شیرینی و شکر را به زندگی من بیاورند، آن هم به صورت رایگان. حالا از خود می‌پرسم که آیا درست است ناز کنم و با تمام توانم استفاده نکنم و جبران نکنم؟

چه‌جوری ناز می‌کنم؟ فکر می‌کنم می‌دانم و نیازی ندارم. تعداد زیادی باور من درآوردی از گذشته دارم که به من می‌گویند فلان‌طور زندگی کن، فلان‌طور با خانواده و مردم برخورد کن، آدم‌پرستی کن، مرده‌پرستی کن و ...

اصلاً به خودم شک نمی‌کنم و از خودم نمی‌پرسم که این باورها را از کجا آورده‌ام من؟ هیچ نمی‌پرسم که بر چه اساسی من این‌طوری فکر می‌کنم، آیا این یک باور من درآوردی نیست؟

این می‌دانم من ذهنی همراه با آبروی مصنوعی، دست و بال ما را قفل کرده. یک لحظه کوتاه نمی‌آیم که ببینم من واقعاً از پس زندگی خودم بر نمی‌آیم، نکند من واقعاً دیگ سیاه باشم. همه‌اش هم به این خاطر است که می‌خواهم از طریق برتر شدن، احساس ارزش کنم.

کاروان‌ها بی‌نوا وین میوه‌ها  
پخته می‌ریزد، چه سحرست ای خدا؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۴

سیب پوسیده همی‌چیدند خلق  
درهم افتاده به یغما خشک‌خلق  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۵

ما با مولانا می‌توانیم زندگی‌مان را درست کنیم. ما دیگر از این نوع زندگی در خرافات و افسانه من ذهنی خسته شده‌ایم و درد امان ما را بریده. همه‌چیز آماده است برای تغییر ما. فقط یک قدم تا موفقیت فاصله داریم و آن هم قانون جبران است. باید ابتدا این باور را دور بریزیم که یک نفر می‌تواند مرا خوشبخت کند و این را بدانیم زندگی ترازو دارد. به اندازه‌ی تلاشمان و زحمتمان بدست می‌آوریم و هیچ چیز رایگان نیست.

با تشکر و سپاس

-فرشاد از خوزستان